



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

دوست گرانقدری چند سال قبل از روی لطف کتابی به من هدیه دادند تحت عنوان "افغانی". آن دوست مهربان کسی دیگری نبودند جز، روانشاد و زنده یاد آقای "عظیم عظیمی" که خدایش بیخشاید و یادشان همیشه گرامی باشد. این کمترین بعد از مطالعه آن کتاب، چیز چیزی در مورد نوشتن که در همان زمان از طریق سایت "آریانا- افغانستان آنلاین" در خدمت هموطنان قرار دادم. اینک که آن دوست محترم و گرانقدر این دنیای فانی را وداع گفته و به لقای الله پیوسته اند و این کمترین هم با سایت متذکره نظر به دلایلی وداع گفته ام، به پاس مهربانی ها و شفقت های بی ریب و ریای روان شاد "عظیمی" که شخصیت بزرگ و پرتلاش و در نوع خود بی نظیر بودند، لازم دیدم تا به یاد دوستی های شان و نیز جهت نشان دادن زهر چشمی به آخندک های ایرانی که فکر میکنند عقل گل اند و می توانند در همه امور کشور محبوب ما افغانستان مداخلات پیدا و پنهان شانرا همچنان ادامه دهند، همان نوشته ها را سلسله وار بار دگر در اینجا می آورم، تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. روح و روان عظیمی صاحب گرانقدرشاد بادا!

سه شنبه ۲۶ اکتوبر ۲۰۲۱

حمید انوری

به یاد یک دوست

قسمت دوم

"افغانی"

به ادامه گذشته

کتاب را ورق می زنیم...

{... یک روز من و غلام حسین در پایان کار، به طرف خانه می رفتیم که چند تا جوان جلو ما را گرفتند. در پس کوچه چندان رفت و آمدی نبود و کسی هم صدای ما را نمی شنید. آنها چهار نفر بودند. " آهای ... افغانی ها ! کجا می رید؟ " گفتیم: " ما افغان نیستیم، مشهدی ایم ".

" خفه، افغانی خالی بند ! "

اولین بار بود که کلمه " خالی بند " را می شنیدم .

گفتم: " حالا مشهدی نه، افغان ... تو چه می خواهی؟ " یک مشت خوردم که غلام حسین پرید تا مشتی بزند. حالا دیگر آن چهار نفر با ما حسابی درگیر شده بودند .

لحظاتی بزن بزن داشتیم که از خانه ها مردم بیرون شدند . هرکه می گفت: " نذارین افغانی ها فرار کنن ! " بیشتر ما لت خورديم، اما پیسه های ما را کسی نتوانست بگیرد .

لاش من و غلام حسین با صندوق های ما (صندوق های پالش بوت - حمید انوری) افتاده بود و هرکه رد می شد، می گفت: " بر افغانی صلوات! " و بعد لگدی نثار ما میکردند.

... و بعد می گفتند: " اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ ". و لگدی نثار ما می کردند.

" بد بخت ها اومده ن کشور ما رو غارت کرده ن ... " { صفحات ۱۰۱ و ۱۰۲

هر ورق و هر صفحه این کتاب، قصه های دارد بیشمار از غصه های بسیار، از ظلم و ناروا، از تعدی و تجاوز بر حقوق انسانی، از توهین و تحقیر انسان، از پامال نمودن حق و حقوق بشر، از مرز کشیدن بین انسانها و مسلمانها و از لت و کوب و بگیر و ببند مهاجرین بخت برگشته افغان در ایران اسلامی .

چه تفاوتی بوده می تواند در عملکرد سخیف داعشیان تروریست در هنگام سربریدن یک انسان و "الله و اکبر گفتن" و عملکرد جیونانه ایرانیان اسلامیت در هنگام لت و کوب و زیر مشت و لگد گرفتن یک مهاجر افغان و صلوات فرستادن!؟

... "حمید الله" روزی روزگاری عاشق یک دختر ایرانی می شود، دختر و مادر هردو راضی اند و دخترک نیز عاشق "حمید الله" می شود، مگر مامای دختر که خواستگار دخترک برای پسر معتاد خود است، سخت مخالفت میکند و بسیار عصبانی می شود و خطاب به "حمیدالله" که محترمانه به خواستگاری نزد مامای دختر رفته است، چنین داد سخن میدهد :

{ " آخه تو افغانی چه طور جرئت کرده ای از دختر ما خواستگاری کنی؟ مرتیکه ای احمق! تو کی هستی؟ چه کاره ای؟ " }

گفتم: " من افغان هستم، ولی انسان هم هستم یا خیر؟ "

" کثافت لاشخور! به تو و این افغانی های نکبت به زبون خوش دارم می گم. خوب گوش ها تونو واکنین، آگه تو افغانی کثافت رو تو این خونه ببینم؛ همه تون رو می اندازم بیرون... شما کثافت ها اومده ید تو مملکت ما گند زده ید به همه جا و همه چیز، حالا دختر هم می خواین؟... تو افغانی پدرسوخته ای کثافت آدم نیستی... افغانی ها هیچ وقت آدم بشو نیستن... " { صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷

آیا همین ایرانی های شیر آدم خورده که به زمین و زمان فخر می فروشند و خود را نسل برتر میدانند، به این شعر سعدی شیرازی نیز فخر نمی فروشند که باری سروده بود :

بنی آدم اعضای یک پیکر اند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضو ها را نه ماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نهند نامت آدمی

و اما و مگر، آیا نسل انقلاب اسلامی ایران از پیکر بنی آدم نیستند، یا سعدی گزافه گوئی کرده بود؟ !

آیا همین ایرانی ها نیستند که چپ و راست فخر می فروشند که همین شعر سعدی در عمارت مرکزی سازمان ملل متحد حک شده است؟ !

خوب! گیریم که چنان باشد، آیا فخر فروشی در چنین حالتی درست به منزله در یخ نوشتن و در آفتاب گذاشتن نیست؟

ایرانی های نسل انقلاب اسلامی باید بدانند که نه تنها از "محنت دیگران" بی غم اند، بلکه نظر به این شعر سعدی شیرازی، نمی شود گفت، از نسل آدم اند. آخر انسان احساس دارد، شعور دارد، عقل دارد، احساس همدردی دارد، حس ترحم دارد و هزار و یک صفت دیگر. مگر نگفته اند که " انسان، اشرف مخلوقات است"، نمونه آنرا در ایران اسلامی به وضاحت می توان دید. وای به این اشرف مخلوقات !

در لابلای صفحات ۱۸۵ تا ۱۸۷ کتاب "افغانی" می خوانیم :

{... یکی از روزها چند عسکر وارد شدند. عسکر ها مثل این که از قبل آماده بودند که با جانی ترین آدم های روی زمین رو به رو شوند؛ آماده هر نوع حمله .
در اولین برخورد، از ما شناسنامه خواستند .
بریمن گفت:"ما شناسنامه نداریم... افغان هستیم ".
مسؤل پولیس چنان برآشفته که صدایش همه ای قنادی را گرفت .
فریاد می زد ": افغانی ها این جا هم راه پیدا کرده ن... این جا، به هیچ وجه اجازه کار ندارین !"
پولیس به همه جا ریخت و همه را دستگیر کرد. به دست های ما دستبند زدند. با مشت و لگد، با توهین و تحقیر و هر آنچه به دهان شان می آمد، ما را از کافه قنادی طوسی در محله پُل کریم خان زند بیرون کردند .
لحظه یی به کریم خان زند فکر کردم. آیا او هم در دوره ای خودش، همین گونه با بیگانگان رفتار می کرده؟
ما را به بازداشتگاه بُردند و تحقیقات شروع شد.

گفتند: "کثافت ها! شیک و پیک هم که شده بین! جریمه تون می شه نفری بیست هزار تومن!..."
هر کدام ما را به نوبت بُردند پایین و یک لت و کوب فرمایشی هم خوردیم. تا آن جا که توانستند، به خواهران و مادران ما نیز ناسزا گفتند... به ناموس ما و تمام افغان ها ناسزا گفتند... ما فقط نگاه شان می کردیم... تحمل می کردیم. من غیرت و شجاعت آن را نداشتم که در دفاع از خود و ملیتم برخیزم، ولی توهین به ملیت، نادر را وادار به دفاع از افغان بودنش کرد. وقتی آدم در غربت، به نام ملیتش دشنام می شنود؛ دیگر آتش درونش به انفجار میرسد و خواه ناخواه عکس العمل شدیدتر می شود... آن چنان او را زدند که نیم ساعت تمام بی هوش بود. از این که سکوت کرده بودم، احساس حقارت می کردم. تا آخرین لحظه، به ناموس و ملیت افغان ها دشنام گفتند ...
ما را دوباره آوردند بالا. یکی بدتر از دیگری کیود شده بودیم...}

هر صفحه را که ورق میزنی، به آدم بودن و انسان بودن نسل انقلاب اسلامی ایران، بیشتر و بیشتر شک میکنی، لحظه ای در خود فرو میروی، به سرنوشت تلخ و غمبار یک نسل افغان می اندیشی و به این نتیجه میرسی که کودتای خونبار و ننگین ثور ۵۷، همان روزگاری را بر یک نسل آزاده ای افغان آورد، که کودتای خونین خمینی و باند جنایت گستر او بر ایران و ایرانی های اصیل آوردند و یک نسل نه، بلکه دو نسل را در ایران برباد دادند.

{... من مشکلی برای کار مرغ داری نمی دیدم، به جز آن که همه "افغانی" بودیم؛ یعنی هیچ کس به نام خودش صدا نمی شد " .

"افغانی! بیا این جا".

" افغانی! این کار رو بکن".

" افغانی! این کار رو نکن!"

... برای آن که از شر "افغانی" گفتن ها و بوی گند مرغ داری خلاص شوم، به فکر کار جدید شدم .
...فردای آن روز جمعه، اولین روزی بود که افغان ها بدون کارت مخصوص اجازه نداشتند حتی در شهر و بازار و محل کار شان بروند .

شنبه، باید همه می رفتند تقاضای کارت می دادند. صاحب کار صبح زود همه ای ما را در یک موتر لاری، مثل خشت چید و در ورامین، محلی که کارت توزیع می شد، پیاده کرد. از لاری پایین آمدیم. در اولین نگاه، متوجه سرلوحه یی شدم: صفحات ۱۸۹ - ۱۹۱ .

مرکز پخش کارت اقامت موقت آفاغنه

ادامه دارد

یادداشت: در جریان نوشتن قسمت دوم این مقال بودم که اطلاع یافتم دوست گرانقدر ما جناب محترم "عظیم عظیمی"، نسبت یک تکلیف صحتی، بستری شفاخانه گردیده و مورد عمل جراحی قرار گرفته اند؛ قرار اطلاعات بعدی، عمل جراحی موفقانه سپری گردیده و اوضاع صحتی شان رو به بهبود است. برای این دوست عزیز صحت کامل و عاجل آرزو میکنم.